

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی
۱۷ دسمبر ۲۰۲۱

پنجاه و سومین جلسه دادگاه حمید نوری در استکهلم!

پنجاه و سومین جلسه دادگاه دفاعیات حمید نوری، دادیار پیشین زندان گوهردشت کرج و از متهمان اعدام‌های دسته‌جمعی زندانیان سیاسی در ایران، روز پنج‌شنبه ۲۵ آذر ۱۴۰۰ برابر با ۱۶ دسامبر ۲۰۲۱، در دادگاه جرائم جنگی استکهلم-سوئد برگزار شد.

دادگاه حمید نوری روز پنج‌شنبه ۲۵ آذر در استکهلم سوئد ادامه یافت و در جریان آن، مهرزاد دشتبانی به عنوان شاهد حضور داشت.

مهرزاد دشتبانی بار اول در پائیز سال ۶۰ به ظن هواداری از سازمان مجاهدین خلق و بار دوم در اواخر سال ۶۱ به جرم فعالیت در سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر دستگیر شد. شاهد را به بند ۲۰۹ زندان اوین بردند و بعداً به پنج سال زندان محکوم شد.

مهرزاد دشتبانی از سال ۶۴ تا ۶۶ در زندان گوهردشت زندانی بود. وی بارها در زندان‌های گوهردشت و اوین با حمید نوری روبه‌رو شده بود. او در تمام دوره زندان تنها یک مرتبه ملاقات حضوری داشت که با حضور حمید نوری صورت گرفت.

حمید نوری سعی کرده بود در این ملاقات برای گرفتن تعهد و امضاء زندانی از پدر و مادر او استفاده کند. او گفته بود این (مهرزاد دشتبانی) خودش می‌خواهد در زندان بماند و اگر امضاء کند همین الان آزاد می‌شود. او تاکید کرده بود که مقامات زندان از این به بعد مسئولیتی در قبال عواقب این مسئله ندارند.

مهرزاد توضیح داد که چگونه پس از امتناع از نوشتن انزجارنامه و تعهد کتبی در پایان محکومیت پنج ساله‌اش، توسط حمید نوری در زندان گوهردشت مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت. شاهد گفت حمید نوری گلپوش را گرفته بود و فشار می‌داد. نوری در همان حال سر او را به میز می‌کوبید و فریاد می‌زد که تو حق و لیاقت آزادی را نداری و خودم تو را می‌کشم. شاهد همچنین تجربه ضرب و شتم گروهی را توسط نوری و همکارانش دارد. دشتبانی پس از این حادثه در فاصله کوتاهی به زندان اوین منتقل و از اواخر سال ۶۶ تا روز پذیرش قطع‌نامه در سلول انفرادی نگهداری شد.

مهرزاد دشتبانی که ساکن سوئد است در دادگاه محاکمه حمید نوری گفت که بعد از اتمام حکمش به اتاق دادیاری در زندان گوهردشت رفت که عنوانش «اتاق آزادی» بود: «آقای عباسی (حمید نوری) مرا صدا کرد و خیلی آرام به من

گفت که تو حکمت تمام شده، امیدوارم بروی بیرون و یک زندگی خوب و سالم را شروع کنی و در حقیقت کار سیاسی را ول کنی. بعد دو فرم جلوی من گذاشت، یک فرم انزجار از گروه خودم و یک فرم هم تعهد. گفتم که امضا نمی‌کنم و سازمان من عملاً دیگر وجود ندارد. چیزی را که وجود ندارد من چرا باید محکوم کنم؟ خیلی عصبانی شد. دست‌هایش را انداخت دور گردن من و حلقه کرد. گفت کی گفته تو باید آزاد شوی؟ تو یک خبیث هستی. من خودم می‌کشتم. همین‌طور که گردن مرا فشار می‌داد، سرم را به میز می‌زد. تمام سر و صورتم خونین بود.»

دشتبانی در ادامه گفت که چند بار دیگر به اتاق دادیاری منتقل شد و از او خواستند که این فرم‌ها را پر کند اما چون نپذیرفت، به جای آزادی به زندان اوین منتقل شد: «فحش می‌دادند و تهدید می‌کردند که اگر نیروی می‌توانیم اعدامت کنیم. به شکل‌ها و وسیله‌های مختلف فشار می‌آوردند که من فرم‌ها را امضا کنم.»

این اتفاق به گفته او، در پائیز سال ۶۶ رخ داد و بعد از این اتفاق او به سلول‌های انفرادی منتقل شد. دشتبانی بعد از انتقال به زندان اوین هم حمید نوری را به گفته خود دیده است: «در طول دوران زندان یک‌مرتبه ملاقات حضوری داشتم که ایشان (حمید نوری) به پدر و مادرم گفت این خودش می‌خواهد توی زندان بماند و ما از این به بعد هیچ مسئولیتی در قبال عواقب این مسئله نداریم. اگر تعهد بدهد همین الان ولش می‌کنیم. مادر من شروع به گریه کرد و پدرم به من می‌گفت بنویس و بیا بیرون.»

او همچنین گفت که روز پذیرش قطع‌نامه پایان جنگ ایران و عراق، در زندان اوین بود: «از تلویزیون پیام خمینی برای ختم جنگ را دیدیم که جام زهر را نوشید. فکر می‌کردیم شرایط در زندان سخت خواهد شد اما فکر نمی‌کردیم چشم‌انداز اعدام به این گستردگی باشد.»

سویدنی سؤال

قاضی یا رئیس دادگاه: همه خوش آمدید به سالن ۳۷ به خصوص مهرزاد دشتبانی.
قاضی: شما ساکن سویدن هستید. آیا می‌خواهید فارسی صحبت کنید یا سویدنی؟
مهرزاد: من می‌توانم سویدنی صحبت کنم اما ترجیح می‌دهم فارسی صحبت کنم تا جملاتی را از دست ندهم.
قاضی: من اسمم توماس آندرسن قاضی و رئیس این جلسه هستم. این شهادت در مورد مشاهدات شما از زندان گوهردشت و اوین است در سال‌های ۸۸ و ۸۹.
قاضی: من هرچه می‌گویم شما همان را تکرار کنید:

مهرزاد: من مهرزاد دشتبانی قول می‌دهم و قسم می‌خورم به شرف و وجدانم من تمام واقعیت را خواهم گفت. مطلبی را کتمان و اضافه و عوض نخواهم کرد.

دادستان: صبح آقای مهرزاد بخیر. همان‌طور که رئیس جلسه توضیح دادند اگر چیزی برای شما روشن نیست صریحاً به ما بگوئید. آن مسائلی که مورد علاقه ما هست مسائلی است که خود شما دیده‌اید و اگر از کس دیگری شنیده‌اید آن را خیلی صریح بگوئید.

دادستان: شما دهه شصت توی ایران زندانی بودید. درسته؟

مهرزاد: دهه شصت درسته.

دادستان: چرا زندانی شدید؟

مهرزاد: من با سازمانی کار می‌کردم به نام سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر.

دادستان: شما کوتاه توضیح دهید پیکار چگونه تشکیلاتی بود؟

مهرزاد: پیکار یک سازمان سیاسی بود و به هیچ از یک از بلوک‌های سیاسی آن دوره مانند چین و شوروی وابسته نبود. پیکار معتقد بود کارگران از طریق یک انقلاب اجتماعی می‌توانند قدرت را به جامعه برگردانند. ما فعالیتی که داشتیم عموماً در کارخانه‌ها و دانشگاه‌ها و محلات و جمعیت‌های زنان بود.

دادستان: می‌توانیم بگوئیم یک سازمان مارکسیست و کمونیست بود؟

مهرزاد: بلی.

دادستان: شما کی دستگیر شدید؟

مهرزاد: من دو مرتبه دستگیر شدم. یک بار پائیز سال ۶۰ بود اما مظنون بودند من وابسته به سازمان مجاهدینم. در حقیقت من شناسنامه و اسم جعلی داشتم. براساس آدرس محلی که اقامتگاه من بود یک یتیم‌خانه بود. من بچه‌ها آنجا را می‌شناختم. من مدرسه عالی موسیقی می‌رفتم و تعدادی از این بچه‌ها توی آن مدرسه با من هم شاگردی بودند. من دستگیر شدم و مدتی زیر بازجویی بودم.

دادستان: دفعه دوم کی دستگیر شدید؟

مهرزاد: آخرهای سال ۶۱ بود. آن موقع مرا به زندان اوین بردند. یک دوره زیر بازجویی بودم. بعد مرا فرستادند سالن ۳ آموزشگاه در زندان اوین. بعد منتقل کردند به زندان قزل‌حصار در همان سال ۶۲. من در قزل‌حصار بودم تا سال ۶۴ تا موقعی که زندانیان سیاسی را به گوهردشت منتقل کردند. من هم به گوهردشت منتقل شدم. تا سال ۶۶ در زندان گوهردشت بودم. بعد حکم تمام شد. من ۵ سال حکم داشتم. من رفتم دادیاری که اسمش اتاق آزادی هم بود و هم دادیاری. بعد آنجا شرایط آزادی را قبول نکردم و بعد از آن همه‌اش انفرادی بودم تا منتقل کردند به زندان اوین. من تا روز پذیرش قطع‌نامه در انفرادی بودم. آن روز ما را از انفرادی آوردند بند ۲ پائین.

قاضی: ببینید شما در کلیت می‌گوئید اما طوری بگوئید تا قضیه دستگیرمان شود. ببینید مثلاً ۱۳۶۱ دستگیر شدید. چرا؟ مهرزاد: من رفته بودم شمال ایران برای یک کار سیاسی. حدود چند هفته آنجا بودم موقعی که برمی‌گشتم ما یک خانه داشتیم و با یک رفیق تشکیلاتی هم خانه بودیم. هنگامی که از بیرون به آپارتمان نگاه کردم تمام آن قرارهائی که گذاشته سالم به نظر می‌آمد. برای مثال ما پرده را نیم متر باز می‌گذاشتیم.

قاضی: من می‌خواهم علت دستگیری شما چی بود؟

مهرزاد: این مربوط به دوره اول بود اما سوال از دوره دوم کردید. من آن را توضیح دادم.

قاضی: خیلی خوب حالا شما ربه چه جرمی دستگیر شدید؟

مهرزاد: من موقعی که خانه اومدم آن رفیق خونه نبود... من توی خونه را نگاه کردم همه چیز سالم بود... من برای چک کردن خونه بیرون رفتم. پیاده اومدم از میرداماد تا زیر پل سیدخندان. آنجا دو ماشین آمد و مرا دستگیر کردند. مرا به زندان اوین منتقل شدم. مرا ۲۰۹ بردند. من بیش‌تر به این فکر بودم که مرا برای چی گرفتند؟ بازجوی من نامش رحیم بود. او بازجوی زندانیان پیکاری بود. او به من گفت بنویس و چیز اضافی نگفت. من چیزی نداشتم بنویسم. او برگشت و نامی را به من گفت: امید کجاست؟ من خیالم کمی راحت شد با این سوالی که کرد. چرا که امید یکی از همکلاسی‌های من بود و کارهای موزیک در سازمان انجام می‌داد. من در بازجویی گفتم من چپ بودم. من حتی هواداری تشکیلاتی را نیز من نپذیرفتم. گفتند از دور مثل امید در کارهای موزیک فعال بودید؟ گفتم بلی. به همین دلیل حکم کمی گرفتم ۵ سال و بعد از آن دوره‌ای که زیر بازجویی بودم مرا فرستادند اتاق ۷۲ و سالن ۳ آموزشگاه.

قاضی: حالا در نهایت شما به گوهردشت منتقل می‌شوید؟

مهرزاد: بلی.

قاضی: در سال ۶۶ شما را به دادیاری می‌خواهند. حالا من از دادستان می‌خواهم از این جا ادامه دهد.

دادستان: بعد از این که به گوهر دشت رفتید باز هم به زندان دیگر فرستادند؟

مهرزاد: بلی مرا فرستادند به زندان اوین.

دادستان: به لحاظ زمانی کی شما را از گوهر دشت به اوین فرستادند؟

مهرزاد: آخرهای ۶۶ بود.

دادستان: ماهش یاد می‌آید

مهرزاد: نه

دادستان: چند وقت سلول انفرادی بودید؟

مهرزاد: تا روز پذیرش قطع‌نامه (پایان جنگ ایران و عراق) سلول انفرادی بودم. آن روز مرا به بند آوردند.

دادستان: بعد چی شد؟

مهرزاد: حدودا صبح ما را آوردند هواخوری. ما مشغول توپ بازی بودیم و از هوای آزاد بعد از ماه‌ها لذت می‌بردیم به‌طور جمعی. همدیگر را بغل می‌کردیم و از وجود همدیگر لذت می‌بردیم. بعد حدودا اومدیم توی بند. تقریبا غروب بود. از تلویزیون پیام ختم جنگ خمینی را شنیدیم که جام زهر را نوشید. ما دستور جلسه دادیم و صحبت کردیم که وضعیت بعد از جنگ چگونه خواهد شد. با زندانیانی که وضعیت مشابه داشتیم. حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر بودیم. ما فکر می‌کردیم شرایط زنان سخت خواهد شد. فکر می‌کردیم شرایط زندان را سخت‌تر خواهند کرد و حتی تعدادی را اعدام خواهند کرد. اما هرگز فکر نمی‌کردیم ابعاد آن به این وسعت باشد. مدتی گذشت و شب شد. پاسداری اومد و گفت وسایل‌تان را جمع کنید برویم. ما بردند سوار مینی‌بوسی کردند. ما را به ساختمان آسایشگاه انفرادی‌های اوین بردند. می‌خواستند ما را داخل آن جا ببرند. من نشستم و گفتم من قبلا آن‌جا بودم. الان باید مرا به بند ملی‌کش‌ها را بفرستید. همان بچه‌هایی که حکم‌شان تمام شده بود اما شرایط زندان را نپذیرفته بودند در این بند بودند.

دادستان: بعد چی شد؟

مهرزاد: پاسدار به حسین‌زاده مدیر زندان زنگ زد. پاسدار گفت حسین‌زاده قول داده وضعیت ما را تا یکی دو روز آینده روشن کند اما الان باید برویم تو. فکر می‌کنم ما را بردند به طبقه چهارم یا سوم دقیق یادم نیست. همین که ما وارد سالن اصلی انفرادی‌ها شدیم نگاه کردم دیدیم جمعیت انبوهی از بچه‌هایی که حکم ابد داشتند و یا ۱۰ سال به بالا. آن‌ها را نگاه داشتند تا ما را وارد سالن کنند. ما را وارد سلول انفرادی کردند دو نفری. من با ناصر احمدی بود. وی از رفقای چریک‌های اقلیت بود. من بعد از چند لحظه چند بار در زدم. پاسدار اومد به من فحاشی کرد و هل داد.

دادستان: چه مدت زمانی آن‌جا بودید؟

مهرزاد: فکر می‌کنم یک یا دو روز آن‌جا بودم.

دادستان: بعد چی شد؟

مهرزاد: یک روز صبح اومدند ما را از سلول‌ها بیرون آوردند. فردی به نام محمدرضا که جرم مجاهد و پیکاری داشت او را همان‌جا نگه داشتند که بعدا اعدام شد. باقی ما را سوار اتوبوس کردند و آوردند زندان گوهر دشت.

دادستان: تاریخ یادت می‌آید؟

مهرزاد: تقریبا یکی دو روز بعد از قطع‌نامه بود.

دادستان: این قطع‌نامه کی بود؟

مهرزاد: فکر می‌کنم مرداد ۵۷ بود.

دادستان: شما کی آزاد شدید؟

مهرزاد: اوایل ۶۸.

دادستان: از کدام زندان آزاد شدید؟

مهرزاد: گوهردشت.

دادستان: دوره اولی که گوهردشت بودید گفتید ۵ سال کشیده بودید و رفتید به دادیاری. آن جا را تعریف کنید.

مهرزاد: من رفتم اتاق آزادی. آقای عباسی اسم مرا صدا کرد و آورد توی یک اتاق. بعد خیلی آروم به من گفت تو حکمت تمام شده. امیدوارم بری بیرون یک زندگی خوب و سالمی را شروع کنی. در حقیقت کار سیاسی را ول بکنی. کار گیر بیاورید و ازدواج کنید و بچه‌دار شوید. به هر حال شما آزادید و ما کار خاصی نداریم. اما فرم‌های اداری هستند باید آن‌ها را پر کنید و بعد آزاد شوید. یک فرم گذاشت جلو من و گفت این اظهار ندامت از گروه و سازمانی است که به آن وابسته بودید. فرم دیگری هم داد و گفت پر کن و تعهد بده با هیچ گروه و سازمانی کار نکنی و زندگی کنی. یعنی دو فرم یکی انزجار از گروه خودم و دومی ندامت نامه. من گفتم من این‌ها را امضا نمی‌کنم. بعد خیلی آروم به من گفت شما تصور کنید ما دو نفر آدمیم و می‌خواهیم مانند دو فرد با هم صحبت کنیم. گفت من قول می‌دهم این صحبت هیچ ربطی به پرونده زندان شما ندارد. به من گفت چشم‌بندت را بردار. گفت تو برای چی سازمانت را محکوم نمی‌کنی؟ چرا نمی‌خواهید زندگی آزاد کنید؟ در حقیقت این یک شانس است که تو بری بیرون و زندگی کنی. یک مقدار صحبت دیگر کرد که الان به خاطر ندارم. من در جواب گفتم ببین اولا سازمان من وجود ندارد ضرباتی که تا سال ۶۲ خورده دیگر از بین رفته است. چیزی که وجود ندارد چرا باید من محکوم کنم. برگشت گفت تو آدم حساسی هستی ممکن است شما بروید این سازمان راه بیندازید و با کسی دیگری این کار را انجام دهید. من در جواب گفتم من برم بیرون می‌خواهم زندگی کنم. اگر قرار است دو نفری صحبت کنیم می‌گویم من بیرون بروم زندگی عادی را خواهم کرد. بعد یک مرتبه عصبی شد و گفت تو چه قدر لجبازی و یک سری حرف‌های دیگر. من برگشتم بهش گفتم شما در حقیقت از روح آن سازمان هم می‌ترسید. چیزی که وجود ندارد چه ترسی داری؟ اما می‌دانم شما این ترس را دارید. بعد خیلی عصبانی شد و دست‌هایش را انداخت دور گردن من. جیغ می‌زد. رنگ صورتش عوض شده بود. می‌گفت کی گفته شما آزادی شوید. تو یک خبیث هستی. من خودم می‌کشم. تو حق و لیاقت آزادی نداری. من خودم ترا این‌جا می‌کشم. همین جوری گردن مرا فشار می‌داد و سر من را به میز می‌کوبید. بعد از یک مدتی خسته شد و مرا ول کرد. تمام سر و صورت من خونین بود. بعد مرا دوبرتبه برگرداندند به سلول انفرادی.

دادستان: این وقتی از لحاظ زمانی کی بود؟

مهرزاد: حدودا یکی دو ماه و یا سه قبل از عید بود. ماهش دقیقا یادم نمی‌آید اما سال ۶۶ بعد از پانیز بود.

دادستان: چه مدت زمانی دوباره در سلول انفرادی بودید؟

مهرزاد: زیاد نبودم مرا به اوین منتقل کردند.

دادستان: حالا یک روز و یک ماه و...

مهرزاد: تقریبا یک هفته. اما روزهایش یادم نمی‌آید. بعد ما را بردند به انفرادی‌های اوین.

دادستان: شما مدت زمانی که انفرادی بودید باز هم برای پر کردن فرم‌ها احضار کردند؟

مهرزاد: بلی آن‌ها چند بار صدا زدند و من هر بار گفتم نه.

دادستان: آن‌ها می‌خواستند امضا کنید. کی‌ها بودند؟

مهرزاد: همیشه عباسی نبود گاهی ناصریان بود.

دادستان: باز دوباره شما بردند دفتر دادیاری؟

مهرزاد: بلی ...

دادستان: ما داریم درباره گوهر دشت صحبت می‌کنیم. توی سلول انفرادی گوهر دشت بودید یادت می‌آید چند بار بردند دادیاری؟

مهرزاد: فکر کنم ۲ یا ۳ بار.

دادستان: دو سه بار به دایاری بردند چند بار عباسی و یا ناصریان را دیدید و یا آن‌ها را با هم دیدید؟

مهرزاد: هر بار یکی بود.

دادستان: چند بار عباسی و چند ناصریان را دیدی؟

مهرزاد: الان یادم نیست چند بار دیدم.

قاضی: گیج شدم تو گفتی زیاد طول نکشید شما بردند گوهر دشت یک هفته بعد بردند اوین. الان می‌گویند شما را چند بار بردند دادیاری. چه جوری بود؟

مهرزاد: مرا از بند می‌بردند بیرون به اتاق دایاری... مرا چند مرتبه در همان مدت کوتاهی که آنجا بودم به دادیاری بردند و من هر بار گفتم نه.

...

قاضی: کدام بند بودید؟

مهرزاد: آنقدر بندها را تغییر دادند و ما را جا به جا کردند و اسم بندها را تغییر دادند یادم نمی‌آید.

قاضی: در سلول انفرادی نبودید؟

مهرزاد: قبل از که دادیاری ببرند در بند بودم.

قاضی: در سلول انفرادی بودید چند بار شما را به دادیاری بردند؟

مهرزاد: مرا چند بار به دادیاری بردند و یک هفته سلول انفرادی بودم. بعد مرا بردند اوین... به این دلیل به اوین بردند که بند ملی‌کش‌ها در اوین بود.

دادستان: دفعه دوم که پیش دادیاری گوهر دشت رفتید رفتارشان چه‌طور بود؟

مهرزاد: فشار می‌آوردند که همان فرم‌ها را امضا کنم. بعضی مواقع کتک می‌زدند...

دادستان: تو گفتی عباسی شما را کتک زد. از نظر فیزیکی باز هم کتک زدند؟

مهرزاد: چند بار زدند. اولین بار شدید بود که عباسی انجام داد.

دادستان: عباسی کی بود؟ چه سمتی داشت؟

مهرزاد: کلا زندان گوهر دشت و اوین یک مدیریتی داشت که این مدیریت بین چند نفر تقسیم شده بود... برای مثال اگر کسی آنجا اعدام می‌شد این دادیار بود که باید با خانواده‌ها تماس می‌گرفت تا اگر لباسی و وصیت‌نامه‌ای مانده بود به خانواده‌ها می‌داد... اما در شرایطی که در زندان رخ می‌داد این‌جا دیگه شغل و مقام مهم نبود و همه به همدیگر کمک می‌کردند مثلاً شورشی در زندان می‌شد فرقی نمی‌کرد آن دایار و آن رئیس زندان هست همه می‌آمدند به سرکوب کمک می‌کردند.

دادستان: از کجا می‌دانید دادیار باید به خویشاوندان اعدامیان خبر می‌داد؟

مهرزاد: ما در زندان یک حافظه جمعی داریم و یک حافظه فردی. من فکر می‌کنم حافظه جمعی باز نشده است...

دادستان: احتیاجی نیست. منظور شما این است که شما این ماجرا را از دیگران شنیده‌اید؟

...

دادستان: عباسی را دیدید کی بود؟

مهرزاد: فکر کنم تعریف کردم. عباسی دادیار زندان و همکار ناصرین بود. ناصرین رل‌های دیگر هم داشت؟

دادستان: چه رل‌هایی؟

مهرزاد: اواخر ناصرین شده بود رئیس زندان.

دادستان: روسای گوهردشت کی‌ها بودند؟

مهرزاد: داوود لشکری. قبلا هم کسی بود به نام مرتضوی. اشخاص مختلفی بودند. اما افرادی بودند که مرتب اسم و رسم آن‌ها بود.

دادستان: کی‌ها بودند؟

مهرزاد: سال‌های سال ناصرین و عباسی این رل را داشتند.

...

مهرزاد دشتبانی سپس درباره شروع اعدام‌ها گفت که از میله پنجره بند این امکان را داشت که بخشی از حیاط زندان را ببیند: «از بلندگوی حیاط در یک روز جمعه شنیدم که در نماز جمعه، علیه سازمان مجاهدین شعار دادند و گفتند که منافق باید اعدام گردد. احساس کردیم که وضعیت خراب است. یک روز بعد سه بنز را دیدم که وارد حیاط زندان شدند. رنگ بژ داشتند و اعضای هیات مرگ، مثل (ابراهیم) رئیسی، (علی) مبشری و (مرتضی) اشراقی از بنز پیاده شدند و رفتند. من عکس این افراد را قبلا در روزنامه‌ها دیده بودم و می‌شناختم.»

به گفته مهرزاد، بعد از اعدام‌ها زندانیان چپ تحت فشار قرار گرفته بودند که نماز بخوانند: «(داود) لشکری از من سؤال کرد نماز می‌خوانی؟ گفتم نه. شروع کردند روی هوا کابل زدن. معمولا می‌ خوابانند و کابل می‌زدند اما آن‌جا همان‌طور ایستاده شروع کردند زدن. با کابل و مشت می‌زدند تا (داود) لشکری گفت که ول‌شان کنید بروند توی بند. خودشان می‌فهمند و می‌خوانند.»

در ادامه جلسه، دادستان گفت که وقتی در اداره پلیس از مهرزاد دشتبانی خواسته‌اند ظاهر حمید نوری را توصیف کند، او نتوانسته که توصیف کند.

مهرزاد دشتبانی گفت: همین الان هم از من بپرسند چشم‌های این آقا را توضیح بده و توصیف کن، من نمی‌توانم پاسخ بدهم. می‌توانم یک مشخصات کلی از ظاهر یک فرد بدهم.

مهرزاد گفت که حمید نوری لباس شخصی می‌پوشید و الان پیر شده، موهایش جوگندمی شده و رنگ صورتش که قبلا سفیدتر بود تغییر کرده اما اسکلت صورتش همان است.

مهرزاد دشتبانی بعدا با تعداد دیگری از زندانیان چپ به گوهردشت منتقل شد و در گروه‌های دو نفره در سلول‌های انفرادی و در بالای بند «ملی‌کش» ها نگهداری شد. وی تقریبا هیچ یک از مجاهدین را در آن‌جا ندید. تعداد انگشت شماری از مجاهدین خلق باقی مانده بودند و اکثرشان را قتل‌عام کرده بودند.

دشتبانی شاهد بود که پس از یک روز جمعه سه بنز به رنگ بژ به داخل حیاط زندان وارد شدند. هیئت مرگ شامل رئیسی، مبشری و اشراقی از بنزها پیاده شدند و رفتند و راننده‌ها روی کاپوت بنزها دراز کشیدند. شاهد در بخش دیگری از سخنان در تکمیل توضیح این صحنه گفت که نیم ساعت بعد، هلیکوپتری به داخل زندان آمد که سرنشین آن موسوی اردبیلی، رئیس وقت قوه قضائیه، بود.

مهرزاد دشتبانی، هویت و اعدام برخی از افراد مندرج در کیفرخواست از جمله حسین حاج محسن، مجید ولید، سرخوش، محمود قاضی، و محمدعلی پژمان را نیز تأیید کرد.

شاهد، گفته‌های زندانیان بند «ملی‌کش»‌ها درباره عباس رئیسی، هوادار سازمان پیکار و دانشجوی حقوق را بازگو کرد. عباس رئیسی شب قبل از اعدام گفته بود که نمی‌تواند به جنوب برگردد و به کارگرهای شرکت نفت بگوید مسلمان است و نماز می‌خواند. او گفته بود هر کس باید تصمیم شخصی خودش را بگیرد. عباس رئیسی ترجیح داد در زندان گوهردشت اعدام شود.

مهرزاد دشتبانی، شاهد امروز دادگاه، بار دیگر در مرداد ۶۷ به زندان گوهردشت منتقل شد. وی در مورد وقایع بعد از اعدام‌ها گفت که برای نماز خواندن به زندانیان فشار می‌آوردند. ماموران زندان با شنیدن پاسخ نه با کابل و مشت و لگد به زندانیان حمله می‌کردند. مهرزاد دشتبانی در اوایل سال ۶۸ از زندان گوهردشت آزاد شد.

جلسه بعدی دادگاه دوشنبه ۲۹ آذر [قوس] - ۲۰ دسمبر با شهادت حسین ملکی در ستکهم برگزار خواهد شد.